

انجامید، که هر دو بیچاره قتل آدم سلاحدار نبودند؛ و عماد الملک از زبی مکر و فریب آن دو مظلوم را برین آورده بود، که اقرار نمایند، سلطان فرمود، تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند؛ و هتروکات و قریات ایشان را بخالصة ضبط نمودند. ملک اختیار الملک را اعتماد الملک خطاب داده، منصب نایب غیبت تفویض نموده، جمیع سپاهیان عماد الملک را باز سپردند.

و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر کرنال، که الآن بجزیره گره اشتهار دارد، حرکت کرد. گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبابی رای مزدلیک بوده است. و بعد از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی، دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسیده. سلطان محمود اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده، متوجه آن حدود گردید. و در اثنای راه (۱)، ولایت سورته را تازاج کرده، چون قریب بکوه کرنال رسید، متوظفان آن ناحیه مال و عیال خود را در جاهای دور دست، و کوههای پر درخت فرستاده، خودها تحصن جستند. و تغلق خان که از اولاد سلاطین می شد، و خال سلطان بود، این مضمون را بعرض رسانید. و سلطان محمود روز دوم بوسم شکار متوجه آنصوب گردید. و با وجود صعوبت مسالک و مداخل، خود را باین جا رسانید. و بعد از کشش و کوشش بسیار، راجپوتان گریخته، از راه کوه و جنگل، خود را بقاعه کرنال انداختند. برده و مال بی شمار بدست لشکریان افتاد؛ سلطان از آنجا بصوب بتخانه آن گروه رفت. جمعی از راجپوتان، که ایشان را پروهان گویند، بمردن قرار داده، در بتخانه دست بشمشیر و برجهه کردند. و در طرفه العین علف شمشیر گشتند. روز دیگر، از آن منزل کوچ کرده، در پای

(۱) در نسخه الف «در اثنای سیر».

قلعه منزل کرده، افواج بناخت و تراج ولایت فرستاد. رای مندلیک از راه عجز و بیچارگی استغفار تقصیرات نموده، پیشکش بسیار فرستاد. سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت، تسخیر قلعه را بسال دیگر حواله کرده، بمدارا ساخته متوجه احمد آباد گردید.

در سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه بسطان رسانیدند، که رای مندلیک، از غرور و نخوت، چتر بر سر گرفته، جواهر قیمتی بر دست و گردن بسته، بار میدهد. بمجرد استماع این خبر چهل هزار سوار، با فیلان نامی بتادیب او نامزد فرمود. و در وقت رخصت، باسرا و سران گروه گفت، که اگر مندلیک از راه اطاعت و انقیاد در آمده، چتر و جواهر قیمتی، که روزهای بت پرستی، بر خود می بندد، تسلیم نماید، و پیشکش مقرری خود بدهد، تعرض بدیار او فرستند. امرای گجرات چون نزدیک ولایت مندلیک رسیدند، جمعی را فرستاده آنچه سلطان (۱) فرموده بود، پیغام کردند. رای مندلیک بتعظیم تمام رسولان را استقبال نموده، چتر و جواهر و زیورهای قیمتی، که روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست، با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت. و دلچوئی نموده، باز گردانیدند. امرا چون بخدمت سلطان رسیده، آنچه آورده بودند، گذرانیدند. سلطان در مجالس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان انعام فرمود.

در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید. امرا معروض داشتند، که در وقتی که سلطان محمود شاه احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود، سلطان محمود خلجی

(۱) در نسخه ب «سلطان محمود».

بقصد تسخیر ولایت گجرات تا قصبه کیرینج رسیده بود، اگر خداوند جهان، درین وقت که اسباب ملگ گیری مهیا و آماده است متوجه شوند، باندک سعی ولایت مالوه بتصرف در می آید. سلطان محمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمانان بهم در افتند؛ و خلایق پایمال حوادث شوند. معینا، درین ایام، که سلطان محمود فوت شده، و امور مملکت انتظام نیافته، بر سر ولایت او رفتن از آئین سروت و رسم فتوت و مردانگی دور ست. و بقصد شکار از احمد آباد برآمده، روزی چند در صحرا گذرانیده، باز با احمد آباد قرار گرفت.

و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بناخت و تاراج ولایت سورتبه نامزد کرد. در اندک مدت، ولایت سورتبه را خراب کرده، غنیمت بسیار گرفته، مراجعت نمودند. و از اعظم وقایع این سال آنست، که روزی سلطان محمود، فیل سوار بجانب باغ ارم می خرامید، و در اذنامی راه، فیل مسمت دیگر، زنجیر خود گسسته، متوجه فوج گردید، فیلان دیگر، از دیدن او، رو بگریز نهادند. و او بخیالی که سلطان سوار بود متوجه شد، فیل سلطان نیز دو سه کله تاب آورده، رو بفرار نهاد. و در هنگام گریختن او را پیش انداخته، کله دیگر بر بالای شانه فیل سلطان زد. چنانچه آسیب دندان بیای سلطان رسید، که خون روان شد. درین وقت، سلطان از کمال شجاعت، حربه بر پیشانی فیل انداخت؛ و خون جاری گشت؛ فیل کله دیگر زد، و حربه دیگر خورد، و خون بطور فواره، از پیشانی فیل می جوشید. فیل باز خروشیده، کله دیگر، بر فیل سلطان حواله کرد، و آنچنان حربه خورد، که بی اختیار راه فرار پیش گرفت، و سلطان بتخیرت بمنزل خود رفت. و از صدقات و مبرات، جمیع اهل استخرات را بهره مند ساخت.

و بعد از چند روز، امرای سرحد را طلبیده، با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگڑه و کوه کرنال گشت، و در یک شب و روز پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد. و از آن جمله، دو هزار و پانصد اسب ترکی و عراقی، و عربی که بهای بعضی تا دوازده هزار تنگه بود، بمردم داد، پنج هزار شمشیر و هفت صد کمر مرصع و یک هزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود. و بکوچ متواتر متوجه گردید، چون بولایت سورنجه در آمد، افواج بتاخت و تاراج بهر طرف فرستاد، و رای مندلیک، از غایت عجز و بیچارگی، بخدمت آمده، معروض داشت، که بنده عمریست در حیاط اطاعت و انقیاد زیست می کند. و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد، از من صدور نیافته، الحال هر قدر، پیشکش امر شود، ایستادگی دارم. سلطان فرمود همگی همت بران مصروف است، که این ولایت را بتصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد. بعد اسلام آوردن، و قلعه تسلیم نمودن، امری دیگر ازو مطلوب نیست.

رای مندلیک چون از فحوائی کلام فرا گرفت، که این لشکر بلشکرهای دیگر نمی ماند (۱) فرصت نگاهداشته، در شب راه فرار پیش گرفت. و رفته بقلعه جوناگڑه در آمد. سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده، قریب بحصار جوناگڑه فرود آمد؛ و جمعی، از لشکر جدا شده، نزدیک بقلعه رفتند. و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند، و محاربه نموده گریختند. روز دیگر هم جنگ شد. روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شده و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود. روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه برافراخته، محاصره قلعه تنگ ساختند. و از هر طرف، سابط طرح

(۱) در نسخه الف و ج «نمی نماید».

انداختند. و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده، دستبرد می نمودند، و مردم خوب^(۱) را ضائع می کردند؛ چنانچه روزی به مرچل عالم خان فاروقی ریختند، و او را بدرجه شهادت رسانیدند. سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت، که سنگ منجنیق، بعضی اوقات پیش تخت محمودی می افتاد. و رای مندلیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد، چون سلطان را بعد از تسخیر قلعه اراده نبود، فائده نداد.

و در آخر رای مندلیک از روی عجز و بیچارگی امان خواسته، قلعه را تسلیم نموده، با تمام راجپوتان کوه کرنال پناه برد. سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده، بضبط و ربط ولایت پرداخت. و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود. و عاقبت، رای مندلیک بیچاره شده، بخدمت پیوست؛ و بجهت مردم خود زینهار خواسته، کوه کرنال را نیز حواله نمود. و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد نمود، و اطوار پسندیده، و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد. روزی معروض داشت، که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش صحبت اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود. و حالا که بخدمت سلطان رسیدم، و بر حقیقت دین اسلام آگاهی یافتم، میخواهم که داخل فرقه اسلامیة شوم. سلطان محمود از کمال شوق، کلمه توحید تلقین او فرموده، خانجهان خطابش داد. و بواسطه آن که دران حدود شعار اسلام رواج یابد، خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاده. جمیع امرا را فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند. در اندک مدت شهر مصطفی آباد نمونه احمد آباد گشت.

(۱) در نسخه ب «مردم خود».

و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند، هرچا
دزدی و مفسدی که در اطراف احمد آباد بود سر بر آورده، راهزنی و قطع
طریقی پیش گرفت. و راه آمد و شد خلأئق مسدود گشت. و چون این
خبر بسطان محمود رسید، ملک جمال الدین بن شیخ ملک را، که
کوتوالی اردو و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود، محافظ خانی خطاب
داده علم. و طاس باو ارزانی داشت. و منصب شحفتگی و کوتوالی
احمد آباد تفویض نموده، رخصت داد.

ملک جمال الدین محافظ خان شهر احمد آباد را در اندک مدت
بدلخواه ضبط کرد. و پانصد دزد را از دار آویخت. و چون این خدمت
او مرضی و پسندیده افتاد، خدمتهای دیگر باو نیز رجوع شد، و منصب
استیفاء ممالک اضافه خدمات گردید. و رفته رفته کارش بجائی رسید، که
هزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد. و هرچا سپاهی خوب بودی،
فکر او شدی. و قوت و شوکتش بمرتبه انجامید، که پسر (۱) او ملک خضر،
از راجه باگر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت.

و در اول سال سنه خمس (۲) و سبعین و ثمانمائه بساطان محمود
سازیدند، که جی سنگه (۳) بن گنگ داس راجه چنپانیر، بر حمایت
سلطان غیاث الدین (۴) مالوی مغرور شده، و مفسدان برودره (۵) و بودهی را

(۱) در نسخه الف «پسرش».

(۲) در نسخه ج «ست و سبعین» و در نسخه الف «سال سبعین».

(۳) در نسخه ب «چنگله».

(۴) در نسخه الف «سلطان قطب الدین».

(۵) در نسخه ب «مفسدان بروده را و دیوی را» و در نسخه ج «برودره

و دیوی را».

در ولایت خود راه داده، خود میل سرکشی دارد. سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده، متوجه گوشمال جی سنگه گردید. و در راه چون محافظ خان شرف خدمت در یافت، منصب وزارت نیز اضافه شغل کوتوالی گشت. و او گماشتهای خود را بخدمت کوتوالی گذاشته، خود بمهمات وزارت می پرداخت.

و چون خبر طغیان زمین داران کچه سفید، و استیلابی ایشان بر مسلمانان معروض گشت، سلطان فسخ عزیمت فتح چنپانیر نموده، با لشکر گران متوجه آن ناحیه شد. و چون بکنار زمین شور، که موسوم به ران^(۱) است رسید، از آنجا ایلغار کرده، در یک روز شصت کروه راه قطع کرد، و از مجموع عساکر زیاده بر شش^(۲) صد سوار همراه فرسیدند. و چون از آن زمین مهلک بر آمدند، و غنیم از پیش نمودار شد، گویند که بیست و چهار هزار مرد کماندار بودند. سلطان با وجود قلت لشکر خود، و کثرت غنیم، فرود آمده، سلاح پوشیده، و غنیم چون شجاعت و شهامت سلطان را میدانست، از راه اخلاص در آمده، عذر تقصیرات خواست؛ و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده، پیشکش بسیار گرفته، صلح نمود، و کلافتران ایشان را همراه خود بمصطفی آباد آورده، احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نمود، و هر یکی را با نعام و التفات خوشدل ساخته، رخصت ارزانی داشت. و بعضی که بازاده خود همراهی اختیار کردند، بهر یکی، جاگیر مناسب داده، در خدمت نگاهداشت.

و در سنه سبع و سبعین و ثمانمانه، بساطان محمود رسانیدند، که در حوالی ولایت سغد، چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شدند.

(۱) در نسخه چ "رن".

(۲) در نسخه چ "سیصد سوار".

و بقریات و مواضع سرحد آزار میرسانند. سلطان محمود سر انجام لشکر نموده، باز متوجه گشت. و چون بر زمین شوره زار رسید، فرمود تا هر سوار دو اسب همراه خود بگیرد، و آب و توشه هفت روزه بردارند، و اعتماد بر عون الهی نموده، دران زمین مهلک در آمد، و هر روز شصت گز راه طی میکرد. و چون بولایت سند در آمد، متمردان پراگنده و متفرق شدند، و اثری ازان گروه نماند، و بلاد سند بی ممانع بتصرف در آمد، و بعضی امرا معروض داشتند، که چون بمشقت بسیار این همه راه قطع نموده آمده شده است، مناسب آنست، که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته شود. سلطان فرمود، که چون مخدومه جهان صدق در سلطنت و ایالت از نسل سلاطین سند بوده است، رعایت حقوق صلح رحم بر ذمه همت ما واجب است، و گرفتن ملک ایشان از مروت و فتوت دور می نماید، و تا کنار آب سند شکار کرده، بمصطفی آباد مراجعت نمود.

و بعد از مدتی اراده تسخیر بندر چکت که معبد طائفه براهمه است، سلطان را در سر افتاد. و بواسطه تنگی و درشتی راه، توقف (۱) می نمود. روزی بحسب اتفاق مولانا محمد سمرقندی نام فاضلی با دو پسر سر و پا برهنه بخدمت سلطان رسیده معروض داشتند، که ما از دکن، بعزیمت سمرقند، بجهاز در آمده، متوجه هرمز بودیم، و چون در برابر چکت رسیدیم، جمعی با کشتیهایی مملو از آلات حرب، سر راه گرفته، غارت کردند، و عورت و اطفال مسلمانان را، باسیری بردند. و ازان جمله مادر پسوان نیز در قید ایشان مانده. سلطان محمود تفقد احوال مولانا نموده، مشار الیه را باحمد آباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت. و در وقت

(۱) در نسخه ج «در توقف می بود».

رخصت فرمود، که خاطر جمع دارید، که آنچه از شما رفته، بجفسه خواهد رسید؛ و آن طائفه جزای لائق نیز خواهد یافت. و از روی غیرت و حمیت، امرا و سران گروه را بخدمت طلبید؛ فرمود، که اگر در روز بازخواست از ما پرسند، که در جوار شما کفار این قسم ستم می نمودند، با وجود قدرت در دفع، مساهله کردید؛ چه جواب خواهیم گفت. امرا زبان بدعا و ثنا کشوده، گفتند که بغدھا را بجز فرمان برداری چاره نیست، و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم ست.

سلطان تصمیم این اراده نموده، در شانزدهم ذی حجه سال مذکور، متوجه بندر جکت گردید. و چون از تنگی راه و کثرت جنگل، بمحضت تمام بجکت رسیدند، کاتران گریخته بجزیره بیت در آمدند. و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد. و در جائی که سرآورده سلطانی نصب شده بود، در یک (۱) پهر هفتصد مار کشتند. شیر و ببر و پانگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند؛ و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند. بتخانه جکت را خراب کرده، دوهم ریختند، سلطان محمود را مدت چهار ماه درینجا توقف شد. و درین مدت، کشتی بسیار از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیره بیت گشتند. مردم آن جزیره نیز در کشتیها در آمده، بجنگ پیش آمدند. و آخر گریخته بجزیره بیت رفتند، و بهادران جنگجو جهازها را رانده، خود را بجزیره بیت انداختند، و حصار بیت را کشوده، راجپوت بسیار بقتل آوردند. و راجه آنجا که رانی بهم نام داشت، بر کشتی سوار شده، بطرفی گریخت، و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها

(۱) در نسخه ب «نصب شده بود در آنجا یک هزار و هفتصد مار کشتند».

تعلقات دیگری

سوار کرده، متعاقب او فرستاده، خود در شهر بیت دز آمده مسلمانان را، که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار و برده بیشمار بدست آورده، ملک طوغان را، که فرحت الملک خطاب داشت، بنهانه داری آنجا گذاشته مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت کرد. در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور، جمعی که برسم تعاقب رفته بودند، رای بهیم را مقید و مغلول آورده، در پیش بازگاہ ایستاده کردند؛ و سلطان محمود، مولانا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبیده، رای بهیم را خوار و زار باو نمودند، و بمحافظ خان فرستاد، تا او را چهار پرگاله ساخته، از چهار طرف احمد آباد بیاویزند. تا متمردان دیگر عبرت گیرند.

و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته، عازم تسخیر قلعه چندپانیر گشت. و در اثناء راه خبر رسید، که جمعی (۱) از بیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که مترددان راه دریا را آزار برسانند. به مجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته، خود باتفاق جمعی از بهادران جنگ جوی سوار شده؛ و اعتماد بر عون و نصرت آلهی نموده لنگر برداشت. چون قریب بجهازات بیباریان (۲) رسید، آن جماعت گریختند؛ و چند کشتی بدست افتاد. و رفته به بندر کنبایت فرود آمده در ماه شعبان بدار الملک احمد آباد (۳) مراجعت کرد (۴).

(۱) در نسخه ب «که جمعی از ملیاریان» در نسخه ج «که جمعی از دهلی باریان کشتی».

(۲) در نسخه ج «ملیاریان».

(۳) در نسخه ب و ج «احمدآباد رفت».

(۴) در نسخه ب و ج «احمدآباد رفت و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت چندپانیر را تاخته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد».

و در سنه خمس و سبعین و ثمانمائه ملک بهاء الدین عماد الملک را به تهاغه قصبه سونگهرا (۱)، و قوام الملک را بتهاغه قصبه کودهرا (۲) و فرحت الملک را بتهاغه حصار بیت (۳) و جگت، و ملک نظام الملک را بتهانیر (۴) فرستاد. و خداوند خان را وزیر ممالک گردانید. و در خدمت شاه زاده احمد خان در احمد آباد گذاشت. و خود بضبط ولایت جوناگڑه و آن نواحی پرداخت.

روزی خداوند خان با رای رایان از روی اخلاص و خصوصیت در خلوت گفت، که از تردهای سلطان محمود دلتنگ شده ایم. و هیچ سالی و ماهی نیست، که امری در پیش گرفته، لشکر را سرگردان نمی سازد. اگر با مردم خود و پانصد سوار از سپاهیان من بخود همراه گرفته بمنزل عماد الملک رفته، او را از میان برداری، فردا شاهزاده احمد خان را بسطنت برداریم، و از برای کشتن عماد الملک بهتر ازین وقت نخواهم یافت. چه تمام مردم او بتهاغه رفته اند. و من این مصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام؛ او نیز برین امر راضی و همدستان است، رای رایان گفت، عماد الملک طریق اخلاص همیشه (۵) بمن مسلوک میدارد؛ و مخفیات خود را بمن می گوید. و چون از سلطان محمود آزوده و گله مند است، ظن غالب آنست، که درین امر موافقت نماید. و از اتفاق او مهم را استعکامی دیگر پدید خواهد آمد. هرچند خداوند خان منع کرد، فائده نداد. و رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملک

(۱) در نسخه ب "سونگهر".

(۲) در نسخه ب "کودهرا" و در نسخه ج "کودهرا".

(۳) در نسخه الف و ب "حصار بیت جگت".

(۴) در نسخه ب "بتهانیر" و در نسخه ج "بتهاغه کبر".

(۵) در نسخه ب و ج "اخلاص نسبت بمن".

اعتماد نموده اولاً وی را در خلوت سوگند بمصحف داد، که افشاء راز نکند. و ثانیاً این سخن در میان آورد. و عماد الملک چون دید، که مردم او بجاگیر رفته اند، فی الفور قبول کرد؛ و گفت درین امر، با خداوند خان موافق ایم. اما بمخاطر میبرد، که رمضان بگذرد، و بعد از آن در امضاء این نیت کوشیده شود. رای رایان را این رای خوش آمده، این پیغام بخداوند خان گذرانید.

بعد وداع رای رایان، عماد الملک، فرزندان^(۱) را در خلوت طلبیده گفت، آکه در زمان سلطنت سلطان قطب الدین آرزو می بردیم، که اسپه بهم رسد و بهم نمی رسیده؛ و حالا بدولت سلطان محمود، از من بزرگی درین خانواده نیست. و در ساعت، رقعہ بملک فرحت الملک، که در قصبه^(۲) سوکچ فرود آمده بود کس فرستاده پیش خود طلب داشت. و در موضع رکپال^(۳) بملک قیام الملک نیز رقعہ فرستاد، که روزی چند از آن منزل کوچ نکند؛ و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد. و عماد الملک بار ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک را بمنزل فرستاد؛ و بعد از زمانی، محافظ خان کوتوال شهر را طلبیده، گفت [چون میان یکدیگر قرابت واقع شده، لازم است که در خیر خواهی یکدیگر کوشیده شود، و خیر خواهی شما در آنست، که از مهمات شهر حاضر باشید؛ مبادا فتنه متولد شود، و روز عید نا خیل و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهزاده احمد خان بمصلا باید رفت؛ و تا نیم روز در محافظت شهر مبالغه بکار باید داشت.

(۱) در نسخه الف «ملک منا سخن را».

(۲) در نسخه الف «قصبه سرنج» و در نسخه ب «قصبه کنج».

(۳) در نسخه الف «رکبال»، و در نسخه ب «رکببال».

خداوند خان، از استماع سخنان، رمیده خاطر گشت. و زای زایان را بحضور خواند و گفت، لنگفته بودم که عماد الملک برین امر راضی نخواهد شد. حالا هنگام آن رسیده، که خانها خراب شود. و چون عید گذشت، و جمعیت عماد الملک رسید، خداوند خان، از ترس اظهار نکرد، و این اراده همان طور مضمحل ماند. اتفاقاً بعد از چند روز، خبر ازاجیف بمصطفی آباد رسید، که روز عید خداوند خان، عماد الملک را کشته، و جمیع امرا باو پیوستند. و شاهزاده احمد خان را بسطفت برداشتند. یکی از مقربان گستاخ رفته، بی تعاشی این خبر بسططان معصوم گفت.

سلطان بمجرد استماع این خبر، قیصر خان و فیروز خان را در خلوت طلبیده، گفت قبل ازین خبر بیماری شاهزاده رسیده بود، و امروز از دهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملول است، تا در کوره راه برو، و از احمد آباد هرکه می آمده باشد، ازو خبر محقق و مشخص گرفته بیا، ملک سعید الملک چون پاره راه رفت یکی از قربانان خود را دید، که از احمد آباد می آید. ازو احوال پرسید. او گفت روز عید نظر در احمد آباد بود. شاهزاده بنماز برآمد، و خداوند خان و محافظ خان همراه بودند. چون شاهزاده برگشته بمحل تشریف برد، تا در پاس روز محافظ خان در دربار حاضر بود. اما مردم شهر می گفتند که عماد الملک رضا نمیدهد که امرا بتنهائی خود بروند، و همه در منازل خود نشسته اند. ملک سعید الملک آمده، تمام ماجرا بعرض رسانید، سلطان فرمود، که شخصی دروغ گفته بود، که شاهزاده ملول است، و بعد از در سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده، تمام حکایت را نقل کرده، گفت که درمیان مردم خواهم گفت، که اراده حج داریم هرکه تصدیق این اراده کرد.

خواهم دانست؛ که او مرا نمی خواهد، و پس از چند روز فرمود تا جہازات را مستعد ساختند. و چند اک تذکة بعمال جہاز داد. تا متاع مکه بجهت صدقات اتباع نمایند. و از مصطفی آباد به بندر کھوکہ آمدہ، در کشتی نشست؛ کہ بہ بندر کذبایت فرود آید.

و چون این خبر باحمد آباد رسید، جمیع امرا بخدمت شتافتند. سلطان فرمود، کہ شاهزادہ بزرگ شدہ، و امرا بدلتخواہ تربیت یافته اند، و خاطر از ممالک جمع شدہ، بخاطر می رسد، کہ سعادت حج را دریابم. عماد الملک گفت، کہ یک مرتبہ باحمد آباد تشریف فرمایند؛ و آنکہ ہرچہ مناسب باشد، بعمل آورند. سلطان دانست، کہ درین کاسہ نیم کاسہ هست، و متوجہ احمد آباد گردید، چون بشہر رسید، روزی جمیع امرا را طلبیدہ فرمود، کہ مرا اجازت بدهید، تا حج گذاردہ بیایم، و تا جواب فخواہید گفت میل طعام فخواہم کرد. امرا دانستند، کہ درین امر امتحان می فرمایند، ہمہ مہر خاموشی بر دہان نهادند. چون فیتر اعظم بعد استواء رسید، عماد الملک با مرا گفت، کہ سلطان گرسنہ است؛ جوابی معروض باید داشت. نظام الملک، بخدمت سلطان معروض داشت، [کہ چنانچہ شاهزادہ بمرتبہ کمال رسیدہ، و بندہ زادہ ملک بدہ نیز تجارب حاصل نمودہ، از گرم و سرد زمانہ خبردار شدہ، توقع دارد؛ کہ تہانہ بندہ باو حوالہ شود. و بندہ را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود دور نسازند.] سلطان فرمود، سعادتی است اگر میسر شود، فاما مہمات ملکی بی وجود (۱) تو متمشی فخواہد شد (۲) از امرا جواب

(۱) در هر سه نسخه "بی وجود او" اما در نوشته جلد دوم صفحه ۳۹۵ "بی وجود تو".

(۲) در نسخه الف و ج لفظ "ہرو" مرقوم نیست.

شامی بیار. نظام الملک پیش امرا آمده، ماجرا تقرر کرد. و هیچکس متصدی جواب نشد. عماد الملک چون دید، که هیچکس جواب نمیکوید، و سلطان گرسنه است، بملک نظام الملک گفت، چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدم آید، بهتر آن است که از قبل جمیع امرا رفته، بعرض رسانید، که خداوند جهان اولاً قلعه چنانیر را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح فرماید، آنگاه متوجه نیل سعادت طواف شوند (۱). فرمود، اذشاء الله تعالی میسر شود. و طعام طلبیده، میل فرمود. اما قیصر خان را در خلوت طلبیده، گفت که عماد الملک حقیقت بعرض نمی رساند، قرار دادم، که بار سخن نگویم، تا حقیقت (۲) نگوید.

چون روزی چند برین منوال گذشت، روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند. سلطان فرمود، تا حقیقت نگوئی، بتو سخن نگویم. گفت سرگند مصحف داده اند. فرمود، که اگر در دولت خواهی جان برود، گو برود. عماد الملک بیچاره گشته، حقیقت حال معروض داشت. سلطان تحمل ورزیده، آزاری که بخداوند خان رسانید، این بود، که یکی از کبوتران خود را خداوند خان نام نهاده، و بعد از مدتی متوجه نهراله گردید، از آنجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و ساجور نامزد فرموده، قیصر خان را همراه داد. عماد الملک مرخص شده، قریب بمزار متبرکه شینم حاجی رحیم قدس سره فرود آمده بود، که شب مجاهد خان، واد خداوند خان، باتفاق خاله زاده خود، صاحب خان، از منزل خود بر آمده، بسرپرده قیصر خان در آمده، او را کشتند. علی الصبح عماد الملک، بتخدمت سلطان رفته، حقیقت

(۱) در نسخه ب "طواف شوند چنانچه بعرض رسید فرمود".

(۲) در نسخه ب "تا حقیقت حال معروض داشت".

مکشوف ساخت. و شخصی بعرض رسانید، که از در خان بن الغ خان، مرتکب این امر خطیر گشته. سلطان بمجرد شنیدن سخن او، فیروز خان را فرستاد تا از در خان را مقید ساخته بیاورد. و چون شب در آمد، مجاهد خان و صاحب خان با عیال و فرزندان خود گریختند. و صبح چون ظاهر شد، که از در خان بگنایه بود، مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند، فرمود تا خداوند خان را در زنجیر کشیده، حوالهٔ محافظ خان نمایند. و از در خان را خلاص کفند، بعد از چند روز باحمد آباد مراجعت نمود، و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت^(۱) هستی بر بست. سلطان تفقد احوال اولاد نموده، فرزند بزرگ او را که ملک بده^(۲) نام داشت، اختیار الملک خطاب داده، شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود.

و در سده ثمانین و ثمانمانه، مردم گجرات بمکنت قحط و امساک بزاران گرفتار شدند. بحسب اتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع چپانیر رفته بود، زای بنای بن زای اودیسنکه واجه چپانیر جمعیت نموده بر سر او رفت، و در جنگ ملک سدها بدرجه شهادت رسید. و زای بنای در زنجیر فیل، و اسپان و اسباب ملک سدها، و مردم او بتاراج برد. و چون این خبر بسطان رسید، در غرهٔ ذیقعدة، سده مذکور، متوجه چپانیر شد، و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ بروده^(۳) رسید، زای بنای از حرکت شفیع و عمل قبیح خود نادم گشته، رسولان بخدمت فرستاده. درخواست تقصیرات نموده، معروض داشت، که هر دو فیل چون زخمی بودند، سقط شدند. اما بندهٔ دو فیل دیگر پر از زر بخدمت سلطان فرستد. سلطان

(۱) در نسخهٔ ب «رخت هستی خود بعالم بقا کشید».

(۲) در نسخهٔ الف و ب «بدی».

(۳) در نسخهٔ الف و چ «برودره».

فرمود که جواب این سخن فردا شمشیر الماس فعل خواهد گفت. و رسولان را باز گردانید. و پیش از خود، تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاد، تا در هفدهم (۱) صفر بیای کوه فرود آمدند. و هر روز راجپوتان بقصد جنگ برآمده، از صبح تا شام معرکه را گرم می داشتند.

سلطان خود نیز از قصبه بروده کوچ کرده، از چنپانیر گذشته در موضع کرناری نزول فرمود. و بجهت محافظت راه، و رسانیدن رسد، سید بدی الفگ دار را تعیین نمود. اتفاقاً روزی سید مذکور رسد می آورد، راجپوتان از کمینگاه برآمده ریختند. و مردم بسیار کشته شدند. و رسد را زده بردند. سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته، تا سلیم صفر سال مذکور، در پای چنپانیر بوده، در لوازم محاصره مبالغه فرمود. و محافظ خان هر صبح سوار می شد، و تا نیم روز مرچلها را دیده، برگشته بخدمت رسیده، احوال معروض داشت. و چون محاصره بوجه احسن و اتم واقع شد، فرمود تا از چهار طرف سابط طرح اندازند. گویند هر چوبی که بالای کوه می بردند یک لک (۲) تنگه زر اجرت او می شد. رای بنای از مشاهده این حال، از غایت عجز و درماندگی، باز رسولان فرستاده، معروض داشت که نه من طلا، و غله که دو سال بخیرچ لشکر کفایت کند، پیشکش می دهم. سلطان فرمود، تا قلعه فتح نشود، ازین سرزمین برخاستن ممکن نیست.

چون رسولان مایوس باز گشتند. رای بنای، در سده ثمان و ثمانین و ثمانمانه، وکیل کار گزار خود را، که سورا نام داشت، پیش سلطان غیث

(۱) در نسخه ج «هفتم».

(۲) در نسخه ب «یک لک تنگه اجرت» و در نسخه ج «یک لک سکه زر».

الدین خلجی فرستاده، استعداد خواست؛ و بهر کوچ یک لک تنگه (۱) مدد خرج قبول نمود، سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده، بقصبه نعلچه فرود آمد. چون این خبر بسطان رسید، امرا را جا بجا گذاشته، خود بعزم مقابله تا قصبه دهور رفت، در آنجا باز خبر رسید، که سلطان غیاث الدین، روزی علما را طلبیده، استفسار نمود، که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده، آیا در شرع متجاوز است، که بکومک و حمایت کافر بروم. علما گفتند، جائز نیست، و همان ساعت برگشته، بمندو رفت، و سلطان از استماع این نغمه مسرور گردیده، باز بچنپانیر آمده، مسجد جامع طرح انداخت.

درین مرتبه، امرا و سرداران، یقین دانستند، که تا قلعه فتح نشود، سلطان نخواهد رفت، و از سر جد و جهد، شروع در تدبیر قلعه گیری کردند. چون عملات سابطها اتمام یافت، روزی سپاهیان مرچل خاصه از سابط خاصه ملاحظه را خط کردند که راجپوتان وقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند. و اندکی در مرچل می مانند. و چون این معنی را بعضی سلطان رسانیدند. فرمود، که قوام الملک فردا وقت صبح صادق، سده تسع و ثمانین و ثمانمانه، لشکریان خاصه را بخود همراه گرفته، از سابط خود را باندرون قلعه برساند. امید ست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود. صبح روز دیگر، که نرگا ذیقعدة باشد، ملک قوام الملک با لشکریان خاصه، از سابط خود را (۲) اندرون قلعه انداخته جمعی کثیر را بقتل رسانید؛ و جنگی عظیم قائم شد. راجپوتان را تا دروازه حصار راند؛ و رای بنای و راجپوتان

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۷ «یک لک تنگه سفید».

(۲) در نسخه الف و ب «خود را بقلعه».

دیگر استعداد جوهر کردند. و قوام الملک و دیگر سرداران دولت، شهادت پیش چشم همت داشته، غایت (۱) سعی و نهایت جهد و جد مبذول می داشتند.

اتفاقاً قبل از این، بچند روز از جانب مغرب رویه ترویجی بر دیوار قلعه انداخته بودند. و شکافها در دیوار حصار بزرگ بهم رسیده بود. ملک ایاز سلطانی، باتفاق جمعی از لشکریان فرصت (۲) یافته، خود را بآن شکاف رسانید. و از آن شکاف، که فی الحقیقت رخنه اجل اهل قلعه بود، بحصار بزرگ در آمده، از (۳) راه باره، بر بام دروازه بزرگ بر آمد. درین وقت سلطان محمود بر سلط بر آمده، روی مسکفت بر خاک عجز نهاده، مذاجات می کرد، و فتح و ظفر مسألت می نمود. و مردم را بکومک تعیین می کرد. و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته، حقه (۴) را بر بام دروازه انداختند. اتفاقاً از مهب الطاف الهی، باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته، در صحن سرای رانی بنامی انداخت. و راجپوتان چون حال برین منوال مشاهده نمودند، هر جا جوهری که ترتیب کرده بودند، همه را آتش در دادند. و جمیع (۵) عیال و اطفال را سوختند. و آن روز و شب و روز دیگر، تمام لشکر در زیر سلاح جنگ می کردند. صبح روز دوم (۶) که دویم ذیقعدة، سنه تسع و ثمانین و ثمانمانه باشد، دروازه را بزور

(۱) در نسخه ب «غایت سعی مبذول».

(۲) در نسخه الف «فرصت نگاه داشته خود را».

(۳) در هر سه نسخه «از راه بارو بر بام».

(۴) در نسخه الف و ج «حقه دار و بر بام».

(۵) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۸ «جمیع اطفال و زنان را سوخته هست

ز جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم».

(۶) در نسخه ب «روز دوم ذیقعدة».

شکسته درآمدند؛ و جمع کثیر بقتل آوردند. و سلطان محمود نیز تا دروازه رسید، راجپوتان (۱) اساعه انداخته بر دور حوض جمع شدند، و همه در آب در آمده بدن شستند، و از آب برآمده شمشیر بدست گرفته استادند. چون جمعی از لشکریان نزدیک حوض رسیدند، هفتصد راجپوت بیکبارگی حمله آوردند. کس بسیار از طرفین کشته شد. و درین معرکه، رای بنای و دونگری، و جمعی را دستگیر کرده آوردند.

سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده، رای بنای، و دونگری را بمحافظ خان سپرد. تا علاج زخم آنها نماید. و همان روز، چپانیر را محمد آباد نام نهاده، خود بشهر درآمد. جمعی از راجپوتان گریخته، بحصار سیوم در آمدند، آن جماعه را نیز روز سیوم بخوار و زاری بر آوردند. و چون محافظ خان خبر آورد، که زخم رای بنای به شده، سلطان او را باسلام دلالت کرد، او قبول نمود. و چون پنج ماه در حبس بماند، و قبول اسلام نکرد، بفرموده علماء رای بنای و دونگری را بر دار کردند. و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه دست داد. و در سنه مذکور، فرمایش حصار (۲) خاص، و حصار جهان پناه، و محلهها و باغات فرموده، اهتمام بمحافظ خان فرمود. و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سرزده و قلعه جونا گره و کوه کرنال بشاهزاده خلیل خان عفایت فرمود.

و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه، سوداگران از دینار دهلی بمحمد آباد آمده، استغاثه نمودند، که چهار صد و سه اسب می آوردیم، راجه کوه ابو همه را از ما بتعدی گرفته، و تمام (۳) قافله را تاراج کرده. بمجرد استماع

(۱) در نسخه ب و ج "جمعی از راجپوتان".

(۲) در نسخه ب و ج "حصار خاص جهان پناه".

(۳) در نسخه ب "تمام مال را".

این سخن فرمود، تا قیمت اسپان را، از خزانه بسوداگران بدهند. و همه را خلعت داده، در مقام استعداد لشکر شد. و بعد از چند روز متوجه بنخریب آن دیار گردید. و پیش از خود، فرمانی بنام راجه آبو بدست سوداگران فرستاد. مضمون آن که، اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آورند، و از بتعدی گرفته، باید که هیچ گرفته، بجنسه باز گردانیده، بدهد. و الا مستعد قهر و غضب ساطانی باشد. سوداگران چون فرمان رسانیدند، راجه آبو از غایت خوف سیصد و هفتاد اسپ، که بجنسه موجود بود، حواله سوداگران نمود. و سی و سه اسپ که سقط شده بود، قیمت آن را داده، پیشکش بسیار همراه سوداگران فرستاد. و سوداگران چون بخدمت ساطان رسیده، حقیقت حال معلوم نمودند، و پیشکش راجه آبو را گذرانیدند، ساطان مراجعت نموده، بدمحمد آباد چندپایر رفت.

و در سنه ست (۱) و تسعین و ثمانمانه خبیر رسید، که بهادر گیلانی، گماشته خواجه محمود گیلانی، سر از اطاعت ولی نعمت خود، ساطان محمد لشکری والی دکن پیچیده، و بندر ابل را متغاب و متصرف شده، در راه دریا بجهازات آزار می رساند. و راه آمد شد گجرات مسدود شده، و جهازات خاصه را بزور برده، بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده، برای خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود. و از راه دریا، جهاز بسیار تعیین نمود. چون این خبر بساطان (۲) محمود بهمئی رسید، امرا را طلبیده فرمود، که چند نوبت از بزرگان ایشان بما امداد رسیده، و شوکت

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۹ «در سنه تسعمانه بهادر گیلانی»

(۲) در نسخه الف و ب «بساطان محمد بهمئی».

سلطان محمود بر همگنان معلوم است؛ و رعایت حقوق این طبقه علیه بر ذمه همت لازم و واجب است، و برین تقدیر لائق و مناسب آنست، که متوجه دفع او گردیم. امرا و وزرا تکسین را می و تصدیق قول او نموده، در مقام استعداد لشکر شدند. و صعیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته، متصدی و متکفل تادیب و گوشمال بهادر گیلانی گردیدند، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند، سلطان محمود از شهر بیدر بدفع بهادر عازم گشت، و بعد از جنگ او را بقتل آورد. و تفصیل این سانحه در طبقه دکن سمت گذارش یافته.

و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود بجانب قصبه مهراسه عزیمت فرمود. و در اثنای راه منهیان^(۱) بعرض رسانیدند، که الف خان بن الغ خان چون علوفه نوکران را در مصارف خود خرج نموده بود، از ترس آنکه مبادا سپاهیان داد خوراه شوند و بار بیحرمتی لاحق گردد، گریخته رفته است، سلطان، شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد؛ و شرف جهان هرچند مواعظ و فصائح^(۲) بر خواند، اصلا فائده نکرد.

و چند سلسله فیل که همراه خود داشت، بدست شرف جهان فرستاده، بولایت مندر در آمد، و چون از پدر او نسبت بسطان محمود خلجی بیوفائی واقع شده بود، سلطان غیاث الدین او را در مملکت خود جای نداد، و اصلا تفقد احوال او نکرد. و الف خان خائب و خاسر متوجه سلطان پور گردید. سلطان محمود، قاضی پیر اسحاق را بکومک ملک شیخ^(۳) فرستاد. و چون قاضی پیر اسحاق بنواهی سلطان پور رسید،

(۱) در نسخه ب «خبر آوردند».

(۲) در نسخه الف «برو خواند».

(۳) در نسخه ب «ملک شیخ کموکهر».

الغ خان معاربه کرد، و پسر قاضی مذکور ملک المشائخ با چند نفر دیگر در آن معرکه کشته شد. و آخر الامر الغ خان سرگردانی بسیار کشیده، عریضه^(۱) مشتمل بر کمال عجز و زاری بخدمت سلطان فرستاده، (۱) استغفار تقصیرات خود نمود، و چون خانه زاک سلطان بود، قلم عفو بر جرائم او کشید، و در سنه احدی و تسعمانه بخدمت رسیده، شرف خدمت دریافته، مشمول عواطف، و محفوف مراحم گردید، اما چون کوکب طالع او در هبوط بود، بعد از سه ماه نایب عرض خود را بی وجه بقتل آورده، مقید گشت، و همدران حدس فوت کرد.

و چون عادل خان فاروقی حاکم آسیر مدنی پیشکش مقرری فرستاده بود، و راه نجات و غرور می پیمود، سلطان استعداد اشکر نموده، در سنه ست و تسعمانه متوجه نادیب و گوشمال او گردید. و چون کنار آب پنی^(۲) رسید، عادل خان پیشکش بسیار فرستاده معذرت خواست. سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته، بمحمد آباد چذپانیر مراجعت کرد.

همدین سال که سنه ست و تسعمانه باشد خبر رسید، که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده، مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده، اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است، سلطان محمود خواست، که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد. درین اثنا پیشکش ناصر الدین^(۳) با عریضه نیاز مشتمل بر عجز و انکسار رسید. و در آن مذکور بود، که هرچه از من صادر شده، برضای مخدوم و رای نعمت و پدر

(۱) در نسخه الف «درخواست تقصیرات».

(۲) در نسخه ب «پنی».

(۳) در نسخه ب «ناصر الدین معده عریضه اخلص مشتمل».

هندوستان

نموده، تا آنجا چون شجاع خان و زانی (۱) خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند، در اخفاد و کتمان آن سعی مبذول میداشت. سلطان بر عجز و زلزلگی او رحم نموده، اراده سواری نسیم کرد.

و درین سال چون فرنگیان در بغداد اسلام شور انگیزتند، سلطان متوجه بندر مهلم گشت. و چون بمطالع دون (۲) رسید، خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند سلسله جہاز خاصه و ده جہاز رومی مستعد ساخته، و با فرنگیان بندر (۳) جیول جنگ کرده، فرنگی بسیار بقتل آورد، و درین جنگ چهار صد رومی کشته شد. و فرنگیان گریختند، و یک جہاز بزرگ ایشان، که یک کروز متاع دران بود، بجهت آنکه تیر او را بد توپ شکسته بودند، در دریا غرق شد. سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده، بمحمد آباد چندانییر مراجعت کرد.

در سنه اربع عشر و تسعمائنه عادل خان بن حسن خان، نوسینا والدہ خود، که دختر سلطان بود، بعرض رسانید، که عادل خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهانپور، هفت سال و چند ماه شد، که وفات یافته، و او را پسری نیست، امید ست، که جای پدران بفقیر مرحمت فرمایند. سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده، در رجب سال مذکور، استعداد لشکر کرده، در شعبان متوجه آسیر و برهانپور گردید، و رمضان را در کنار آب فریده، در موضع سیلی گذرانیده، در شوال عازم ندریار گشت، و چون بقصبه ندریار رسید معلوم شد، که ملک حسام الدین مغول، که نصف

(۱) در نسخه الف «زای خورشید».

(۲) در نسخه ب «دیون».

(۳) در نسخه الف «جبول» و در نسخه ج «جهول».

و هیئت اسیر و برهان پور در تصرف او بوده، خانزاده عالم خان را که از احقاد حکام اسیر و برهان پور میشد، با اتفاق نظام الملک بصری که حاکم کاویل بود، بر تخت اسیر و برهان پور اجلاس نموده، و ملک لادن خلجی که نصف ولایت اسیر در تصرف او بود، بملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده بر کوه اسیر متحصن گشت. سلطان محمود بعد از استماع این سانحه، متوجه تهانیر گشت، و ملک عالم شه، تهاذه دار تهانیر، بوسیله عزیز الملک سلطانی، تهاذه دار سلطان پور، آمده ملازمت نمود، و تهاذه را نیز خالی ساخته، پیشکش نمود.

و نظام الملک بحری از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه (۱) عالم خان (۲) و حسام الملک گذاشته، خود بکاویل رفت. چون در تهانیر، سلطان محمود را اندک ضعفی (۳) طاری گشت. (۴) چند روز آنجا توقف نمود، آصف خان و ملک عزیز الملک را با لشکرهای آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد. چون آصف خان و عزیز الملک متوجه برهان پور گردیدند، فوج نظام الملک بحری بی رخصت ملک حسام الدین، رو بدیار خود نهاد. و ملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده، ملاقات نمود. و آصفخان او را همراه خود بخدمت سلطان آورد. و ملک حسام الدین فادم و پشیمان شده، بآردوی سلطان پیوست. و هر دو بعنایت و التفات ممتاز شدند. و بعد عید

(۱) در نسخه الف «عادل خان».

(۲) در نسخه ج «ملک حسام الدین».

(۳) در نسخه ج «طاری گشت - خود بکاویل رفت - چون در تهانیر چند روز آنجا».

(۴) در نسخه الف و ب «توقف نمود آصف خان و عزیز الملک».